

مدینه فاضله فارابی

سخنانی که امروز اینجا به عرض آقایان استادان و دوستان و بانوان محترم می‌رسد هیچ تازگی ندارد سی سال قبل بنده آنها را نوشته‌ام پیش از این سه بار چاپ شده است. فقط از برای عمل کردن به دستور جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی که از بنده گفته‌ای خواستند و نیز من باب تبرک که در این محفل مربوط به حکیم بزرگ ابونصر فارابی بنده هم عرضی کرده باشم قدری از مقاله‌ای را که حاوی سخنانی در موضوع آرای او راجع به مدینه فاضله است اینجا می‌خوانم.

از قرن دوم هجری ترجمه کردن کتب حکمتی و فلسفی یونانی، از زبان پارسی و سریانی بزبان عربی شروع شد. یکی از مجرکین بزرگ و بانیان عمده این کار مأمون خلیفه بود که کتابخانه بزرگی نیز از جزیره قبرس بیایبخت خود بغداد نقل کرد و بیت الحکمه‌ای ساخت و علما و ادبا و زبان‌دانه‌های اطراف مملکت را دور خود جمع کرد و آنها را بترجمه و تألیف کتب حکمتی بزبان عربی تشویق و تحریض کرد. بزودی مسلمین بافکار سقراط و افلاطون و ارسطو آشنا شدند، و آنها که اهل تعقل و تفکر

بودند مانند فلاسفه یونان باین عقیده گرویدند که حکومت عادلانه صحیح و کامل همانست که زمام آن بدست حکما سپرده شود، و منظور غائی از «سیاست مدن» باید این باشد که عامه ساکنین يك مدینه یا مملکت به سعادت دنیاوی نایل شوند. ابونصر فارابی کتاب «المدینه الفاضله» را بهمین منظور تألیف کرد و بعد از او ابوالحسن عامری کتاب «السعادة و الاسعاد» را بهمین قصد نوشت، و کتابهای دیگری که در سیاست مدن یعنی طرز اداره مملکت بقلم حکمای معروف باخوان الصفا و ابوعلی مسکویه و ابن سینا و نظام الملک و خواجه نصیرالدین طوسی و غیرهم تألیف و انشاء شد همگی از همین سرچشمه آب میخورد. همه آنها جاهد و ساعی بوده‌اند که مدبرین امور عامه کسانی باشند فیلسوف و حکیم. ولی در عالم عمل بسیار بندرت اتفاق افتاده است که این «کمال مطلوب» وجود خارجی پیدا کرده باشد، و اگر هم گاهی اعظم وزرا یا کسی که متکفل حل و عقد کلیه امور، و عزل و نصب کلیه عمال و مأمورین بود، فیلسوف مشرب و حکیم منشد بود اولاً بالمره خالی از عیوب و نقایص نبود، ثانیاً نمی‌توانست بقدری که لازم و کافی باشد عمال و کارکنان کامل عیار بجهت کلیه مناصب و اشغال دولتی پیدا کند، و ثالثاً چنان نبود که پادشاه مستبد مقتدر دست این وزیر اعظم را کاملاً باز بگذارد و بسعایت مغرضین و بدگوئی دشمنان او گوش ندهد، بالنتیجه این شخصی که مصدر امور بود یا مجبور میشد از برخی بی‌عدالتیها چشم پیوشد، و یا آنکه بهر نحوی بود او را از میان میبردند. در دوره تاریخ اسلامی ایران فقط خواجه نظام الملک طوسی بود که تاحدی حائز شرایط يك «زعیم حکیم» بود، اما او هم علاوه بر عیوبی که داشت

بنیانی بجا نگذاشت که بعد از رفتن او برقرار بماند.

اما بحث ما درباره نظام الملك نیست. مقصود از این مثال اینست که آنچه حکما و فلاسفه قرن سوم و چهارم هجری در باب طریقه صحیح و کامل مملکتداری گفتند در صفحات کتب ماند و در عرصه زندگی بمعرض عمل نیامد. و کسانی که این کتب را میخواندند و درباره آنها بحث میکردند غالباً از حوزه عمال و مأمورین دولتی خارج بودند؛ مع هذا چون این کتب حکمتی درباره فن مملکتداری وجود داشت، و چون بعضی از وزرا و عمال دولتی بامندرجات آنها آشنا بودند، و چون اشخاصی مثل ابن سینا و نصیر الدین طوسی و ابوعلی مسکویه و ابوریحان بیرونی و خواجه نظام الملك و خواجه رشید الدین فضل الله که با حکمت و فلسفه آشنا بودند در امور دولتی دخالت مستقیم یا غیر مستقیم داشتند میتوان گفت که آن حکومت‌های استبدادی و سلطه مطلقه پادشاهان تا حدود ششصد و پنجاه سال پیش ازین از تأثیر عقاید فلسفی برکنار نبود، و علت عمده انحطاط و تنزلی که از آن بیعد در طرز اداره مملکت و اوضاع و احوال جامعه ایرانی حاصل گردید همین بود که بتدریج فلسفه و حکمت منحصر بطلاب علم شد، و متصدیان امور حکومتی از آن بی بهره گشتند تا کار بجائی کشید که می بینید.

برای اینکه بدانید که اجداد ما لافل در عالم فرض و عقیده چه نظام اجتماعی و چه طرز حکومتی را کامل و بوفق دلخواه میشناختند باید کتابهای فلسفی و حکمتی را که در قرن سوم و چهارم هجری (غالباً بزبان عربی) نوشته اند مطالعه کنید. و اگر رخصت دهید من بی فایده نمیدانم که خلاصه ای از عقایدی را که ابونصر فارابی بقلم آورده است

برای شما نقل کنم .

مقدمه تکرار میکنم که این عقاید و افکار مبنی بر نظریاتی بود که حکما و فلاسفه یونانی اظهار داشته بودند ، و حکمای اسلامی آنها را گرفته و با اصول و قواعد شریعت وفق داده بودند .

اساس این بنیان اجتماعی و طرز حکومت بردو چیز بود ، یکی دین و یکی اطاعت از رئیس و پیشوا . میگفتند هیچ قومی قوی نتواند بود مگر آنکه بخدا معتقد باشد . تصور نباید کرد که اعتقاد بیک قوه تکوین یا علت اولی بس است و آن هم تنها برای دمیدن امید و اخلاص و از خود گذشتگی ، یا برای تسلیت قلب غمزده ، یا برای جرأت دادن بطباع شوریده لازم باشد . خیر ، باید بخدای حی قادر معتقد بود ، و همچنین ایمان بجایودان بودن نفس نیز لازمست تا شخص مرگ عزیزان را تحمل تواند کرد ، و چون اجل باو روی آورد تزلزل و هراس در او راه نیابد .

میگفتند خدائی که مردم را آفریده است ایشان را مختلف ساخته است : برخی را برای فرمان دادن خلق کرده و ترکیب ایشان را بطلا آمیخته ؛ در کالبد بعضی دیگر نقره ریخته ، و ایشان باید دستیاران و جنگجویان باشند ؛ ساختمان دیگران از اختلاط باقلع یا آهن است ، و کار ایشان زراعت و سایر حرف و صنایع است . آنها که استعداد عالم شدن و مدیر شدن را ندارند بحرف و صنایع بازاری و کشت و زرع خواهند پرداخت و آنها که از اینان يك درجه بالاترند معاونین و مساعدین فعال و قوای لشکری مملکت خواهند شد .

میگفتند گاهی ممکنست از پدر و مادری که ذات و جوهرشان از

فلز طلاست اطفال سیمین بوجود آیند ، یا از والدین سیمین طفل زرین حاصل شود ، و نیز تواند بود که از مردمی که از قلع یا آهن ساخته شده‌اند فرزندان سیمین یا زرین تولد شود .

زعماء قوم موظفند که مواظب فلزی که در قالب هر کسی ریخته شده است باشند ، و از این نوزادگان ، هر کس را بطبقه‌ای که مناسب است الحاق کنند . و ترحم بر فلز خسیس و یا عدم رعایت درباره فلز نفیس روا ندارند : صاحبان فلز نقره را از هر صنف که باشند بمرتبه جنگجویان برند ، و صاحبان طلا را بمرتبه فرماندهان . و هرگز طباع آهنین و برنجین را فرمانروائی ندهند که مایه تباهی ملکست .

میگفتند پسرها را باید از بزرگترها جدا کرد . تا مبادا به عادات خویشان خود خو کنند . وسیله تعلیم و تربیت بتساری را برای تمامی آنها باید فراهم آورد و در مواد و موضوعهای آموختنی بشرايط حزم و تدبیر عمل باید کرد . مثلاً فن منطق آئین صحیح فکر کردن و درست سخن گفتن را بطفل می‌آموزد ؛ علم ریاضی طریقه استدلال صحیح را یاد میدهد ؛ از راه موسیقی روح باهنک و ایقاع انس میگیرد ، و کسی که تربیت موسیقاری دیده است نادرست نتواند بود ؛ وزن و آهنگ در درون شخص نفوذ میکند و طبع را لطیف میسازد . علوم طبیعی انسان را معتاد به تعمق و تدقیق می‌نماید و دیده بصارت را مفتوح میسازد ؛ ریاضتها و ورزشهای بدنی مزاج را سالم و بنیه را قوی میکند ؛ و چون مردی با مزاج سالم و نبض معتدل ، با عقل پا برجا و طبع ملایم بخواب رود و از خواهشهای طبیعی و حوائج جسدی درست بقدر حاجت نه زیاد و نه کم

بهره‌ور شده باشد چنانکه همه قوای او نیز آرام بخسبد بسیار مستعبد است که بازیچه رؤیاهای واهی و ناروا بشود.

میگفتند که سپاهیان باید در اطراف و جوارب مملکت اردو بزنند تا از زبردستی داخلها جلوگیری کنند و حمله خارجیها را دفع نمایند. سپاهیان باید حامی خلق باشند، و خود بر ایشان درازدستی نکنند، مابین خود باید ملامت اخلاق داشته باشند، و با رعایا نیز که بسرپرستی ایشان سپرده شده‌اند مهربان باشند. نباید که هیچ يك از لشکریان زاید بر آنچه قطعاً ضروری باشد ملك و مستغلی داشته باشد، یا دارای خانه و انباری باشد که کسی در آن نتواند رفت. سپاهیان باید درست باندازه‌ای که برای حوائج سالیانه ایشان کافی باشد جیره و مواجب داد، و گذشته از آن مقداری که برای يك نفر سپاهی دلیر قانع ضرورت دارد دیگر هیچ چیزی بعنوان مواجب خدمت از ساکنین بلاد نستانند، و با یکدیگر در اردو زیست نمایند. زیرا که سپاهیان بمجردی که دارای املاک و متعلقات از زمین و خانه و مال شدند و بجای آنکه حافظ خلق باشند بکار کردن گرد آوردن زر و سیم مشغول میشوند، و کسانی که موظف به حمایت و سیانت مملکتند بظلم و تعدی بر مملکت میپردازند و عمر خود را در کینه‌ورزی یکدیگر میگذرانند، آنگاه از دشمنان داخلی بیشتر باید بترسند، و بدین طریق خود و مملکت را رو بفساد و تباهی میبرند.

می‌بینید که این حکما و فیلسوفان قدیم، مردمان مملکت را به چهار طبقه تقسیم میکرده‌اند که فرماندهان، و روحانیان، و سپاهیان و کارگران باشند، و نظیر این تقسیمات در خود ایران در عهد پادشاهان

ساسانی نیز وجود داشته است، منتهی با این فرق که در دوره ساسانیان به کسی حق ورختن نمیدادند که از طبقه پست‌تر طبقه بالاتر داخل شود، و بچه کفشگر را نمیکذاشتند که در سلك دیوانیان و درباریان درآید، و حال آنکه معتقدین به آراء اهل «مدینه فاضله» قائل به انتخاب اهل استعداد بودند، و می‌گفتند کسانی که جوهر ذاتی یا «فلز» خود را بروز داده و مجرب شده و از تمامی آزمایشها گذشته‌اند و معلوم شده است که قوه فرماندهی و اداره مملکت را دارند برای ورود به طبقه حاکمه برگزیده خواهند شد. نباید هیچ کس به شغلی گماشته شود مگر آنکه مخصوصاً به جهت آن کار تربیت یافته باشد و لوازم شغل خود را بداند؛ و هیچ يك از اینها بمرتبه بالاتر نخواهد رفت و بدرجات بلند نخواهد رسید مگر اینکه درجات پائین را طی کرده، و در هر رتبه‌ای لیاقت و کفایت خود را نشان داده باشد.

میگفتند مادام که فیلسوفان به پادشاهی ممالک نرسند، و یا آنان که امروزه شاه و سلطان شان مینامیم واقعاً و جدأ «حکیم» نشوند؛ و مادام که اقتدار سیاسی با فلسفه در یک مرکز جمع نشود علاجی برای مملکت و نوع بشر نیست.

و فلاسفه آن کسان‌اند که هوششان بمعرفت آنچه که همواره به طریق معین بی‌تغییری موجود است میتواند رسید. و کسانی که قادر باین نیستند، و بدون سبک و رویه از هر دری میزنند و دنبال هزار چیز دائم‌التغییر را می‌گیرند فیلسوف نیستند. باید کسانی را حافظ دولت و متکفل امور خلایق کرد که لایق قیام به حفظ قوانین و تأسیسات شناخته شوند.

میگفتند کسانی که واقماً از معرفت وجود محرومند، و در روح خویش چیز روشن و ممتازی که هادی ایشان باشد ندارند، و نمیتوانند خود را (مثل نقاشی که نظر بسر مشق خود میکند) متوجه حقیقت ابدی ساخته همه چیز را بدان بسنجند و بأعلی درجه دقتی که ممکنست در آن تعمق کنند، هرگز لایق این نیستند که اولاً از آن حقیقت ابدی قوانینی استخراج کنند تا آنچه را که شریف و عدل و خوبست برقرار دارد، و ثانیاً بعد از آنکه قوانین وضع شد به حفظ و حراست و اجرای آنها قیام نمایند. چنین کسانی نباید در اداره امور عامه دخیل باشند. حفظ دولت را باید بعهدۀ کسانی گذاشت که اصل و جوهر هر چیزی را میشناسند و آن را ولو از راه تجربه هم باشد بدست دیگران تسلیم نمی کنند؛ و در هیچ صفتی و هیچ نوع خصلت پسندیده‌ای از گروه سابق الذکر پست تر نیستند. علم و معرفت را باشوق و شغف دوست میدارند، و در هر چه میکنند و میجویند ثابت و راسخ اند، و عیوب روزگار و فساد عصر در ایشان راه نمی یابد علم را بالتمام دوست دارند، و از روی اختیار به ترك هیچ يك از متعلقات آن، از صغیر و کبیر و مهم و اهم، تن نمیدهند. از هر چه دروغ و قلب است و وحشت دارند، و مصمم اند که هرگز دروغ را به روح خویش راه ندهند، و با دروغ دشمن باشند و با حقیقت عشق بورزند. طبیعتی که حقیقه عاشق علم و معرفت است باید از عهد طفولیت دوستار حقیقت و جوینده آن باشد.

میگفتند که فیلسوف باید بهیچ گونه پستی طبع و فرومایگی تن ندهد. روح بلند و منقاد و قابل تعلیم و تربیت شده‌ای که فکرش بر تمام ازمنه و اشیاء محیطست حیات آدمی را چیز بزرگی نمی بیند، و هرگز را

مایه خوف و وحشت نمی‌شمارد، و با مردمی که در میله‌ها و خواهش‌های خویش قانع و میانه‌رو باشند و از حرص و پستی طبع و غرور و کاهلی مبرا باشند سرگران و نارااست نخواهد بود.

کسی که کاری را دوست میدارد همینکه با اجرای آن دست میزند باید آنرا با کمال شوق انجام دهد؛ از کسی که در اجرای کار مطبوع و مطلوب خود احساس رنج و ملالت میکند و تقریباً نامراد میماند چه امید میتوان داشت؟ فیلسوف را باید روحی پرتدبیر و مملو از لطف باشد که میل طبیعی او باشعف و شادی او را بتدقیق در جوهر اشیاء هدایت کند فیلسوف باید واجد حافظه‌ای خوب و قوی، و نظری ثاقب و نافذ باشد. باید با شهامت و مناعت و با عزت نفس و با لطف مجامله و با مدارا و مروت و با دوستاری حق و عدل و قوت و اعتدال چنان خو گرفته باشد که گوئی با این خصلتها متحد و یگانه شده است و بتربیت و تجربه بدرجه کمال رسیده است و برای فرمانروائی مملکت لایق و صالح شده است.

سابقاً عرض کردم که اساس این بنیان اجتماعی و طرز حکومت بر دو چیز بود: یکی دین و دیگری رئیس. حالا اینجاست که دین و ریاست بایکدیگر توأم میشوند. بقول اردشیر بابکان الملك والدین توأمان. چو بردین کند شهریار آفرین برادر شود شهریاری و دین در این آرائی که اهل «مدینه فاضله» اظهار میدارند هر جا که از «عقل فعال» سخن میرانند مرادشان عقلی نیست که در وجود انسان است بلکه عقلیست جوهری و مجرد از ماده که از عالم خارج طالع میشود، و فیض آن بنفس میرسد، و از تأثیر فعل آن نفس قادر بتعقل میشود و مخفی

نیست که برای قبول این فرضیه باید به ماوراء طبیعت و وجود خالق حی قادری معتقد بود. باری این حکما میگفتند رئیس مدینه در آنچه که مختص و منحصر بخود اوست کاملترین اجزاء مدینه است، و در چیزهایی که دیگران نیز دارند او برتر و بالاتر از همه است. و در زیر دست او قومی هستند که خود بر باقی قوم ریاست و فرمانروائی دارند.

ریاست بیکی از دو چیز میسر خواهد بود: یکی اینکه مرد طبعاً و فطره برای آن آماده شده باشد، دیگر اینکه از روی اراده شخصاً به کسب و وسایل ریاست بپردازد. فطرت اکثر مردم فطرت خدمت است نه ریاست. رئیس کل از جنسی است که ممکن نیست چیزی از آن جنس بر او رئیس شود. این رئیس نخستین انسانی است که هرگز انسان دیگری بر او ریاست نیابد، انسانیت که همت بر کامل کردن نفس خود گماشته و خود بالفعل عقل و معقول شده، و قوه متخیله او بالطبع به منتهای کمال رسیده، این قوه برای او حاصل شده است که یا در هنگام بیداری و یا در وقت خواب جزئیات را خواه عیناً، خواه بچیزی که بر آن دلالت کند از عقل فعال بپذیرد و چیزهایی را نیز که حکایت از معقولات میکند ادراک نماید. این حکما مابین عقل فعال و عقل منفعل به واسطه ای معتقد بودند که آنرا عقل مستفاد مینامیدند، و میگفتند که عقل منفعل این رئیس نخستین بواسطه عقل مستفاد از فیض عقل فعال مدد مییابد، و از آن سبب حکیم و فیلسوف و متعقل بتمام معنی میشود. و نیز از عقل فعال فیض بقوه متخیله او میرسد. و باین سبب از آنچه هست آگاه میشود و به آنچه خواهد شد خبر میدهد. چنین انسانی، در اکمل مراتب انسانیت است، و نفس او

کاملست. این انسان بر هر فعلی که بدان سعادت میتوان رسید آگاه میشود و علاوه بر قوه تخیل نیکو در زبان نیز قدرت و آفری دارد که آنچه را میداند میتواند بخوبی بیان کند. همچنین بر رهبری و راهنمایی سعادت و ارشاد بکارهایی که وسیله وصول سعادت است اقتدار دارد. در قوای بدنی او نیز متانت و استحکامی هست که میتواند به جزئیات نیز بپردازد و شخصاً مباشرت اجرای امور را بر عهده بگیرد.

خصال چنین مردی آنست که:

اولاً تام الاعضا باشد و قوای او فرمانبردار اعضای او باشد، و هر قوه‌ای فرمان آن عضوی را که مربوط باوست مجری دارد.

دیگر آنکه فهم و تصور نیکو داشته باشد تا بمعجزدی که چیزی گفته میشود هم آن معنی را که گوینده اراده داشته است ادراک کند، و هم مطلب را چنانکه فی نفس امر هست بفهمد.

دیگر آنکه حافظه خوبی داشته باشد که آنچه را میفهمد و می بیند می شنود و ادراک میکند هرگز فراموش نکند.

دیگر آنکه باهوش و صاحب فطنت باشد که تا ادنی دلیلی بر چیزی دید آنچه را که از این دلیل میتوان استنباط کرد فوراً دریابد.

دیگر آنکه خوش بیان و گشاده زبان و قادر بر تعبیر مقاصد باشد تا آنچه را که بر ضمیرش میگذرد بتواند به بهترین و واضحترین وجهی بیان کند.

دیگر آنکه دوستار استفاده و تعلم باشد، و رنج آموختن را تحمل کند، و خستگی که در این راه باو میرسد آزارش ندهد.

دیگر آنکه طبع بلند داشته باشد، و دوستار بزرگی نفس باشد و فطره از هر چه پست و ننگین است ابا کند، و خاطرش مشتاق فضل و برتری باشد.

دیگر آنکه درهم و دینار و سایر اعراض دنیاوی در نظرش خوار باشد. دیگر آنکه دوستار عدل و عادلان و دشمن ستم و ستمگران باشد. دیگر آنکه سرکش و لجوج نباشد، و انصاف داشته باشد تا اگر کسی او را به عدل خواند از قبول آن ابا نکند و حق و صحیح را از هر کس که بشنود تصدیق نماید.

دیگر آنکه عزم و اراده قوی داشته باشد و آنچه را که می بیند باید کرد با شهامت و شجاعت و جرأت و جسارت و بی ترس و ضعف نفس انجام دهد. این بود شرایط آن رئیس تام و کاملی که مطلوب حکیم و فیلسوف بود. اما آیا تصور می کنید که در عالم هرگز چنین رئیسی بوجود آمده است؟ بنده که خبر ندارم ولی قدر مسلم اینست که فیلسوف و حکیم آنچه را که در عالم فرض و عقیده کمال مطلق و مثل اعلی و منتهای آرزوی قلبی خود میساخته است وصف کرده. این همانست که بزبانهای اروپائی ایدئال میگویند، و طالبان آن را ایدئالیست یعنی خیال انگیز یا خیال پرست مینامند؛ و این نظام اجتماعی و مدینه یا مملکتی که در آن همه چیز بر وفق دلخواه و به کاملترین وجه ممکن باشد در اصطلاح اوتوپیا خوانده میشود. اوتوپیا لفظی است یونانی، بمعنی «هیچ جا». و اختراع یک فیلسوف و نویسنده انگلیسی است موسوم به سر طاماس مور که چهار صد و چهل سال پیش کتابی به این اسم نوشت و عقاید خود را راجع به یک نظام اجتماعی کامل در

عالم خیال باین سرزمین «هیچ جا» نسبت داد. ولی از عهد فلاسفه یونان قدیم تا امروز چندین نفر از متفکرین و صاحب نظران عالم از این قبیل ممالک «هیچ جا» و اوتوپیا تصور کرده اند. جزیره آتلانتیس که لابد اسم آن را شنیده اید یکی ازین ممالک خیالی بوده است که افلاطون در کتاب طیماوس و کتاب کریتیاس (اقریطیاس Critias) خود آن را مثل اعلائی نظام اجتماعی معرفی کرده است. نوعاً این ممالک خیالی و فرضی، جائست از قبیل بهشت موعود، منتهی در روی زمین و در همین دنیا قرار دارد. در آنجا سعادت کامل شامل حال کلیه مردم است. و آفات و امراض و معایب طبیعی و نقایص فطری نوع بشر در آن وجود ندارد، و همه چیزی چنانست که باید و شاید. وقتی که شاعر شیرین زبان خیال انگیز ما میگوید:

گر برفلکم دست بدی چون یزدان

برداشتمی من این فلک را ز میان

از نو فلک دگر چنان ساختمی

کآزاده بسکام دل رسیدی آسان

در حقیقت تصور یکی از این اوتوپیاها را کرده است. و چون هرگز این ایدئالها وجود خارجی پیدا نکرده است متعارف اینست که ایدئال را با اشیاء و حالات ناشدنی و تصویری محض مرادف سازند و آن را در حکم سیمرغ و کیمیا محسوب دارند.